

غزل شماره ۷

- | | | |
|-----------------------------------|---|-------------------------------------|
| صوفی بیا که آینه صافیت جام را | ۱ | تا بگری صفای می لعل فام را |
| راز درون پرده ز زندان مست پرس | ۲ | کاین حال نیست زاہد عالی مقام را |
| عقا شکار کس نشود دام باز چین | ۳ | کان جا، همیشه باد به دست است دام را |
| در بزم دوریک دو قرح درکش و برو | ۴ | یعنی طمع مدار وصال دوام را |
| ای دل شتاب رفت و نچیدی گلی ز عیش | ۵ | پیرانه سر مکن هنری تنگ و نام را |
| در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند | ۶ | آدم بهشت روضه دار السلام را |
| مارا بر آستان تو بس حق خدمت است | ۷ | ای خواجه بازمین به ترحم غلام را |
| حافظ مرید جام می است ای صابرو | ۸ | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را |



ترج غزل

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (مضارع مثنیٰ اُخرَب مکفوف محذوف)

بیت اول

صوفی بیا که شیشه جام شراب صاف است؛ تا صافی و شفافیت شراب سرخ را ببینی.
آینه، مراد شیشه جام است.

می گوید چون شیشه ای که جام شراب از آن ساخته شده شفاف و بی گره است، صافی شراب درون خود را به خوبی منعکس می سازد. پس صوفی بیا تا صفا و بی آلاشی شراب را در جام بنگری. با طعنه به صوفی می گوید بیا و از شراب صفای دل بگیر.

بیت دوم

اسرار درون پرده را از رندان مست و لالایی بیس؛ زیرا صوفی عالیمقام چنان حالی ندارد که اسرار را بداند.
حال: «معنی {معنی ای} که از سوی خدا به دل پیوندد بی آنکه بنده را در کسب یا دفع آن از خود اختیاری باشد، و عروض آن نتیجه ی صفا ذکر یا عملی صالح است و گاهی فضل حق است بدون تقدم ذکر یا عملی، واردی که بدل رسد از قبیل خوشی و اندوه و یا قبض و بسط، و دیر نپاید بنابر عقیده ی جنیدیان که دوام حال روا نمی دارند. آنچه در نتیجه صفاء ذکر به دل پیوندد و پایدار ماند بنابر نظر کسانی که به دوام احوال معتقد بوده اند، آنچه دل بدان متحقق باشد اعم از حال یا مقام یعنی مواهب و مکاسب. مقابل: قال»

عالی مقام به طعنه صفت صوفی آمده است و مراد اینکه او خود را چنین می پندارد و این تصور با حال داشتن جور نمی آید زیرا مقتضای حال بی نیازی از مال و مقام است.

بیت سوم

سیمرغ را نمی توان شکار کرد، دام بر چین؛ زیرا در جایگاه سیمرغ جز باد چیزی به دام نمی افتد.
عنقا به معنی سیمرغ است و در بیت کنایه از محبوب عرفانی است.
به صوفی می گوید دستگاه تو دام تزویر است و از طریق کارهای نمایشی که به سحر و جادو و شعبده بازی شبیه است و برای فریب مردم طرح می کنی، نمی توانی به وصل محبوب برسی.

بیت چهارم

در مجلس عیش زندگی یک دو قدح بنوش و برو؛ یعنی توقع نداشته باش که عیش زندگی همیشگی باشد.
دور: زمانه، نوبت، از دست به دست رسانیدن پیاله های شراب در مهمانی، گردش پیاله شراب؛ و «بزم دور» مجلسی بوده که شراب را به نوبت در آن می گردانند، و در اینجا معنای مجازی آن یعنی دنیا مراد است، به اعتبار اینکه در زندگی هم هر کس نوبتی دارد.
 می گوید از این نوبت زندگی که به تو رسیده لذتی ببر و آماده رفتن شو، طمع عیش و لذت دائمی نداشته باش.
 مقایسه شود با سخن پندار شاعر یونان باستان: «روح من، در آرزوی جاودانگی مباش، تا توانی از عرصه ی امکان بهره برگیر»

بیت پنجم

ای دل جوانی رفت و گلی از گلستان زندگی نچیدی؛ اکنون که پیر شده ای به خاطر حیثیت و آبروی خود فضیلتی نشان بده.
 ننگ و نام یا نام و ننگ یعنی شهرت و آبرو.
 مضمون بیت حکایت از این دارد که غزل از غزلهای دوره پیری حافظ است.

بیت ششم

در لذت بردن از زندگی موجود کوشش کن، زیرا وقتی نصیب و قسمت به پایان رسید؛ آدم ابوالبشر بهشت را ترک کرد.
آبخور: محل آب خوردن، مشربه، قسمت، نصیب.
 آدم «در اصل کلمه ای عبری است به معنی انسان نخستین، پدر نوع بشر، که بر طبق روایات ادیان سامی خداوند وی را آفرید و در بهشت مسکن داد و حواء را نیز خلق کرد و زوجه او گردانید، سپس چون آدم و حواء گندم یا سیب را - که ممنوع بود - خوردند از بهشت رانده شدند.»
دارالسلام: سرای سلامت، بهشت که در آیه ۱۲۷ از سوره انعام (۶) آمده است:
 «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (آنها را نزد خدا دار سلامت و خانه آسایش است و خدا دوستدار آنها است برای آنکه نیکوکار بودند.)

مقصود اینکه در لذت بردن از زندگی موجود سعی کن، زیرا هر کس نصیبی از این لذت دارد، و آنگاه که نصیب تو به پایان رسید باید زندگی را ترک کنی؛ چنانکه حضرت آدم، تا آنگاه که معین شده بود، در بهشت بود و هنگامی که نصیبش به پایان رسید ناگزیر به ترک باغ بهشت گردید.

بیت هفتم

ما بر درگاه خانه تو بسیار خدمت کرده ایم و حقوقی داریم؛ ای بزرگوار این غلام را از روی ترحم مورد نظر قرار بده.

بیت هشتم

حافظ به جام شراب ارادت دارد، ای باد صبا که پیام دوستان را می بری، برو مراتب بندگی مرا به شیخ جام برسان.

شیخ جام معروف، احمد بن ابی الحسن ابن محمد ابن جریر ملقب به ژنده پیل و شیخ جام است که از بزرگان صوفیه بوده و به سال ۵۲۶ یا ۵۳۶ ق. در گذشته است... مولد شیخ قریه نامق است. گویند شیخ ۱۸ سال در کوهها به ریاضت گذرانیده و به خدمت خضر نبی رسیده است. سپس او را به رفتن به بلده جام امر کردند و وی بدانجا شد و به ارشاد مردمان آغازید و ششصد هزار مرد به دست وی توبه کردند. دکتر غنی در معنی بیت می نویسد «قطعا راجع به شخص معاصری است و به احتمال قوی زین الدین ابوبکر تایبادی است و تایباده که امروز طببات می گویند از نواحی جام است. ابوبکر تایبادی در ۷۹۱ یعنی همان سال وفات خواجه مرده است.»

دکتر غنی احتمالا به قرینه «بندگی برسان» عقیده دارد که شیخ جام باید شخصیت معاصری بوده باشد. آقای بینش نیز معتقد است مراد از شیخ جام در این بیت شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی است. با وجود همه ی این ها ظن قوی این است که شیخ جام همان شیخ الاسلام احمد جامی باشد. چنانکه استاد فرزاد نیز بعد زمان و مکان را مانع ارسال چنین پیامی ندانسته، می نویسد «شاعر صراحتا خود را مرید «جام می» می خواند و لازمه ی این ارادت آن است که به «شیخ جام» یعنی به کسی که نسبت به «مراد» او سمت «شیخی» دارد عرض عبودیت نماید ولو اینکه آن سمت صرفا ناشی از توافق اسمی باشد.» نگارنده نیز بعد از سیری در آثار شیخ الاسلام احمد جام که غالبا ضد صوفی و حاکی از زهد خشک و کشف و کراماتی در این زمینه است به این نتیجه رسیده ام که گوشه سخن حافظ متوجه همین شیخ الاسلام احمد جام نامقی است و با توجه به آنچه شیخ جام در حکایت زیر راجع به علت توبه خود از شرابخواری گفته، احتمال دارد که همین حکایت در این بیت مورد نظر حافظ بوده باشد:

«من بیست و دو ساله بودم که حق سبحانه و تعالی بلطف و کرم خود در توبه بر ما گشاده گردانید و مرا توبع کرامت کرد و سبب توبه ی من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه ی ده غایب بود، حریفان دور طلب داشتند، من گفتم شحنه غایب است چون باز رسد دور بدهم. حریفان گفتند ما توقف نمی کنیم، باشد که او دیرتر آید. گفتم سها است چون باز رسد اگر مضایقت کنند دوری دیگر بدهم. چون شحنه باز رسید دور طلب داشت چون دیگر بار بوثاق آمدند و طعامی خرج کردند، کس بخم خانه رفت تا خمر آرد، تمامت خمها تهی یافت، و درین خانه چهل خم پر خمر بود. ازین عجب فرو ماندم و از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر سبوی خمر حاصل کردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوش در پیش کردم و بجانب رزرفتم و خمر طلب داشتم و خمها برقرار یافتم.

چون دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن کندی عظیم می کرد و من دراز گوش را سخت می رنجانیدم تا زودتر بازآیم {که} دل بحریفان معلق داشتم. ناگاه آواز شنیدم که بگوش می رسید که «ای احمد آن حیوان را چه رنجه می داری؟ ما او را فرمان نمی دهیم که برود، تو از شحنه عذر می خواهی از تو قبول نمی کند، چرا از ما عذر نمی خواهی تا از تو قبول کنیم؟»

هیبتی عظیم بر من زد، روی بر زمین نهادم {و} گفتم «الهی توبه کردم که بعد ازین خمر نخورم و هیچ کاری ناشایست از من در وجود نیاید، این دراز گوش را فرمان ده تا برود تا در روی آن قوم خجل نگردم». دراز گوش روان شد. چون باز رسیدم و خمر در پیش بردم قدحی پر کردند و پیش من داشتند. من فرانستم، گفتم که توبه کردم دیگر خمر نخورم. حریفان گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود؟ الحاح می کردند. ناگاه آواز شنیدم که بگوش من رسید که «یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان» بستدم و بچشیدم، بقدرت ایزد تعالی عسل شده بود، تا تمامت حاضرانرا از آن قدح بچشانیدم همه در حال توبه کردند و نعره زدند و از هم پیراکنندند و هر کسی روی بکار خیر نهادند. و من واله وار روی بکوه نهادم و عبادت و ریاضت مشغول شدم. سبب توبه ی من این بود که گفته آمد، و بالله التوفیق.»

خواجه بالحن طنز آلود به باد صبا پیغام می دهد که به شیخ جام بگو ما بنده و کوچک شما هستیم، اما نمی توانیم پیرو طریقه شما باشیم، ما مرید جام می هستیم.